

فرشته‌ای ابله در برف

آشنایی با شاعر معاصر کرد، بختیار علی
(BAKHTYAR ALI)

بختیار علی، در شهر «سلیمانیه» کردستان متولد شد. هم اکنون در شهر «کلن» آلمان مقیم است. او یکی از شاخص‌ترین چهره‌های مطرح شعر و رمان معاصر کرد به شمار می‌آید. در سال ۱۹۸۹ مجله «آزادی» را منتشر کرد که می‌توان از آن به عنوان حرکتی عقلانی و طغیانی علیه «سنگ شدگی» فرهنگ کرد نام برد. همین نشریه به صورت تریبون اصلی طرفداران آزادی در زمینه فرهنگ درآمد و روشن فکران کرد توانستند آزادانه و بی‌پروا اندیشه و صدای مسکوت شده خویش را در آن عرضه کنند.

گسترش شهرت و محبوبیت او در سال ۱۹۹۶ با انتشار «مرگ دومین یگانه» آغاز شد، و با نوشتن «آخرین انار دنیا» - چه در نزد منتقدین چه در میان خوانندگان - به اوج خود رسید. قابل ذکر است از نخستین دفتر شاعر، آن چنان استقبال گسترده‌ای شد، تا جایی که شاعر بزرگ کرد «شیر کو بیگس» از آن به عنوان «توفان» یاد کرد.

- «گناه و کارناوال» (شعر - ۱۹۹۲)

- «مرگ دومین یگانه» (رمان - ۱۹۹۶)

- «غروب پروانه» (رمان - ۱۹۹۸)

- «آخرین انار دنیا» (رمان)

- «بوهمی و ستارگان» (شعر - ۲۰۰۰)

- «کار در باغ‌های فردوس» (شعر - ۲۰۰۴)

- «مجموعه اشعار، به نام‌های [کتاب جلادان، جلاد، آستان‌ها، عشق، گناه، کارناوال (چاپ مجدد)، شهر، افسوس برای روزگاران خوش، فریاد اهریمنان، بازگشت، میهن - ۱۹۹۹ سوند]

به صراحت می‌توان گفت، او نخستین کسی است که ساختار زبان کردی را برای فضای تامل انگیز و اندیشه‌ورز (که پیش از این زبان شعری کردی فاقدش بود) مهیا ساخت. بدین معنا در سرایش شعر، جایگاهی برای اندیشه قائل است.

نمونه از اشعار بختیار

فرشته‌ای ابله در برف

خدایا... این جا ابلیمی نیست

در این زمهریر بهانه‌ای نمی‌یابم برای خشم گرفتن بر این آهوان شرمناک

لکه ای نمی بینم بر دامن این گل ها
پاک تر از من همه چیز و شرمناک تر از من همه چیز
این جا پاکی است تنها چیزی که من باید سرزنش کنم
بیا و بنگر مرغانه ی سپید آفتاب را که سپیدتر از بلور بهشتی است
چه کنم این جا من ؛ گناهی نیست تا از آن در گذرم
چه گویم این درختان را که بی هیچ اشتباهی زیبایی تو را می نگرند
جز روشنائی چیز دیگری نیست ، سرزنش کنم من
پیش از آن که من در رسم ، سنگ های این جا به نماز ایستاده بودند
پیش از آن که از قیامت گویم ، گنجشکی می گفت :
بیا و ترنم ملکوت را در حنجره ام بشنو
پیش از آن به تو گویم ، مرا بیاموز که چه سان گل ها را پند دهم
گل ها مرا آموختند که چه سان به آنان پند دهم
این جا کسی ابلیس را نمی شناسد خدایا ، چه را دیگر سنگسار کنیم
دیگر من چیزی ندارم بر این پاکی بگذارم
توان آنم نبود آن سرمای سخت خزیده در برف را ، بیرون کشم
اینک من از کدامین نیروی افسانه ای بگویم
چه کسی خطابه های سرد مرا در این برف باور دارد
هیچ کس به پیشنهادی فرشته ای مغموم چو من ، اقتدا نمی کند

خسته شدن ... از جهان دوباره ها

خسته ام ... بسان مردی که هر روز تا غروب ، در همان مکان به جستجوی همان گل باشد . هم چون
شکارچی تیرهای خود را بنگرد که دوباره همان شکار را ، در همان زمان و در همان مکان می زند بسان
همان پرنده ای بر سر همان شکار در ستایش همان مردن در پرواز است ، می بینم همان دست ، در همان
خیابان یا همان شمشیر همان کبوتر را می خواند .
همان صدا با همان تفنگ ، در بازار ، به سوی همان مولانا شلیک می کند . امیری که خود را از پادشاهان
جدا کرده با بوی باروت همان توپخانه شکسته ، به همان سرای خالی از حشم آمده چونان کودکی که
خنده ، او را بر کنار حوض عطاران بکشد ، یا چونان دختری که قابله ها ، قهقهه اش را سقط کنند ، در نزدیک
اشک همان زاهد ، همان اشراق دیرینه خود را باز می یابم . من از چارواداران* بیزارم که همان مرکب را از
همان شهر می دزدند و در همان راه ، بر روی همان ورق باز همان شکست کهنه ی مرا می نویسند .
بسان کودکی در همان سایه ، دست به سوی رویای پرواز همان کبوتر دراز می کند . با چشم همان کوری
را می بینم . اینک «می» که همان «می» نیست ، مرا به همان میخانه فرامی برد .
مستی که همان مستی نیست . باز مرا به همان هوشیاری می سپارد .

* کسی که حیوانات بارکش را می زند یا با آنها بازی می کند .